

جنبشهای جدید مذهبی

در دورهٔ غاجاریه یکی از مهمترین نهضت‌های مذهبی و اجتماعی نهضت باییه است که از تعالیم شیخ احمد احسانی و سید کاظم رشتی سرچشمه می‌گیرد:

جنبش‌های جدید مذهبی
تاریخ اجتماعی ایران جلد دهم
مرتضی راوندی



نسخه بهتری از این کتاب در کتابفروشی گلشن موجود است

<http://www.ketabfarsi.com/ketabkhaneh/ketabforooshi/ketabforooshi.html>

مکتب شیخیه

شیخیه فرقه‌یی از شیعه امامیه اثنی عشریه از پیروان شیخ احمد احسائی از علمای بزرگ شیعه در قرن ۱۳ (رجب ۱۱۶۶ - ذیحجه ۱۲۴۱ هـ. ق) می‌باشند. پیروان این مکتب، یعنی احمد احسائی، سید کاظم رشتی، باب، بهاء و حاج محمد کریمخان قاجار و دیگران، تحت تأثیر تحولات و انقلابات اجتماعی، مذهبی، اقتصادی و فلسفی غرب، و رشد سریع عقل‌گرایی (راسیونالیسم) در اروپا، به خیال خود سعی می‌کردند مانند فرقه اسماعیلیه با توسل به قدرت نامحدود امام، مذهب اسلام را با موازین علمی و عقلی امروز نزدیک سازند و قسمتی از تعالیم مذهبی را، که بنا به تشخیص و اعتقاد خودشان، با فرهنگ و تمدن جدید هماهنگی ندارد، به دست فراموشی سپارند و چنان که اشاره کردیم برای آنکه نزد شیعیان متعصب مورد تکفیر و طعن و لعن قرار نگیرند، در قدرت و اختیارات و درجه فهم و تشخیص امام، غلو فراوان کردند، تا در پرتو قدرت او، بتوانند با اندیشه‌های مخالفان میاززه کنند و راه و رسم نوینی به وجود آورند.

امامت در نظر شیخیه

«شیخیه، ائمه اثنی عشر (یعنی ۱۲ امام) را ادله اربعه موجودات «علت فاعلی، صوری، مادی و غایی» (علت) می‌دانند به عقیده ایشان، امام، مشیت خدا و قدرت خدا و دست خدا در اجرای جمیع امور وجودیه و کونیه و شرعیه، بدون استثناء است و «صاحب ولایت عاقه مطلقه بر جمیع مایه سوی الله، و شاهد و مطلق بر کل موجودات است.»

امام ناطق و

امام صامت

هریک از ائمه، در حین تصرف در امور عالم «امام ناطق» است و امام بعد از او، در حال حیات او، «امام صامت» به شمار می‌رود، یعنی مأذون نیست در احکام شرع چیزی بگوید. مثلاً امام حسن (ع) و امام حسین (ع) در حیات حضرت امیر (ع)، امام صامت بودند و حضرت امیر امام ناطق بود و خود حضرت امیر در حیات حضرت رسول (ص) امام صامت بود. امام دوازدهم پس از علی و حسن و حسین، از امامان دیگر افضل است. امام زمان، در حالی غیبت خود در این دنیا نیست بلکه در دنیای دیگری است به نام «عالم برزخ» یا «هورقلیا»... شیخ احمد احسائی، معراج جسمانی حضرت رسول را تعبیر می‌کند... گاهی می‌گوید که با جسم مادی خود نرفت بلکه با جسم برزخی خود رفت و گاهی می‌گوید که جسم حضرت رسول، الطّف از همه اجسام و بدن او محیط به همه اجسام

است... دربارهٔ معاد جسمانی، احسایی معتقد است که انسان را دو جسم است: یکی جسم مُرکّب از عناصر زمانی که به منزلهٔ المراض جسم حقیقی است و مانند جامهٔ آن است و آنچه پس از مرگ می‌پوسد و از میان می‌رود همین جسم است و دیگری جسمی است که زمانی نیست، و از عالم هور قلیاست و نسبت آن به جسم اوّل مانند شیشه‌یی است که در دل سنگ است. اما هیأت و شکل آن همین هیأت و شکل انسان است و آنچه روز قیامت محشور خواهد شد همین جسم است.

... شیخ احمد، با این تفسیر، هم خواسته است که منکر معاد جسمانی که از ضروریات دین است نشود و هم راهی برای حلّ اشکالات حاصل از اعتقاد به آن پیدا کند، و از فضا، همین عقیده، موجب تکفیر او شد و بسیاری از ملاهای قرن ۱۳ (ه. ق) حکم به کفر و انحراف او دادند.^۱

هانری گرین، دانشمند فرانسوی، راجع به اصول عقاید شیخیه چنین داوری می‌کند:

اصول عقاید شیخیه
«مکتب شیخیه که به همت شیخ احمد احسایی پایه‌گذاری شد، در عین دل‌بستگی به اصول تشیع و سعی در بالا بردن مقام ائمه، می‌کوشید برای پاره‌یی از عقاید مسلمین، نظیر معراج و معاد و غیره، محلّ عقلی و منطقی پیدا کند. مشایخ شیخیه با تعصب و ایمان راسخی معتقد بودند که «جمیع علوم دنیا و آخرت، ماکان و مایکون صحیحش در نزد آل محمّد (ع) بود. و آنچه دیگران گفته باشند که برخلاف فرمایش ایشان باشد، آن جهل است و علم نیست و علم صحیحی جز علم قرآن نیست که نازل به علم پروردگار شده و مفسّر آن هم، آل محمّدند و لا غیر» (مأخوذ از کتاب قهرست ابراهیمی، ص ۷۲ به بعد).

برخلاف جمعی از علماء، که اغلب تصریح می‌کنند: «به عقل خود اینطور می‌گوییم و یا حکما، که در تعریف، علم حکمت می‌نویسند که آن علم به حقایق اشیاء است، خواه موافق با شرع باشد خواه نباشد...»^۲

نظریه هانری گرین
به نظر هانری گرین، پژوهندهٔ فرانسوی: «خواست‌های مکتب شیخیه، یث امام‌شناسی نام و مترقی است و همیشه قصد دارد سطح چنین مکتب امامیه‌یی را بالا ببرد. در پادی امر، همین اراده و میل به ارتقا و سعی

۱. دایرة‌المعارف فارسی، ج ۲ از ص ۱۵۲۴.

۲. مکتب شیخی، به قلم هانری گرین، ترجمهٔ دکتر فریدون بهمنیار، مقدمهٔ مترجم، از ص ۱۲ به بعد.

در بالا بردن سطح شعور مردم، در معرفت امام، این مکتب را به این صورت جلوه گر و مشخص می‌سازد که در عالم معنی «تهذیب مجتهدی» و در آنچه مربوط به ماوراء طبیعت است و نظم و نسق جدیدی آورده است: «این تهذیب و تعدیل، به این مکتب، قدرت عمل و وسعت میدانی می‌دهد که با سایر نهضت‌های اصلاح‌طلبی» که در سایر نقاط عالم شناخته شده و بیشتر کوشششان تطبیق دادن دین، با اوضاع روز است، به کلی فرق دارد. به دنبال حکمت الهیه رفتن، آن هم حکمتی که منحصرأ از متون اخبار و نصوص ائمه اطهار گرفته شده است، و انکار و رجحان علم فقه و اصول، بر حکمت الهیه، مطلبی بود که بدون مقدمه، برای همه مجتهدین قابل فهم نبود... با وجود این، بعید است که شیخیه صاف و ساده، پهلوی به پهلوی حکمای پیرو مکتب ملاصدرا و فلاسفه پیرو بوعلی سینا و اشراقیون خیمه بزنند و به اردوگاه ایشان پیوندند. محققاً در جاهایی با یکدیگر عبور و باهم توافق و تلاقی می‌کنند... با این حال، نه تنها فاصله زیادی شیخیه را از حکما و فلاسفه مذکور در فوق جدا می‌سازد، بلکه همین اندازه، شیخیه از صوفیه فاصله دارد... هائری کرّین در پایان این بحث متذکر می‌شود که «وضع مکتب شیخی، در عین حال با وضع قسری و ظاهری مکتبی که اخباری، گفته می‌شود به کلی مغایرت دارد...»^۱

شاید به همین علت باشد که گروهی از روحانیان علیه شیخ احمد و سید رشتی به مبارزه برخاسته و در مواردی، زبان به تکفیر آنان گشوده‌اند، چنان که در نتیجه تحریرات و نامه‌پراکنی‌های ملا برغانی، شیخ احمد، خود را مواجه با وضع خطرناکی دید و ناچار در سن ۹۰ سالگی راه مکه پیش گرفت و در سه منزلی مدینه در ۱۸۲۷ میلادی درگذشت.

مقام و ارزش علمی
شیخ احمد احسانی

در کتاب *فیض العلماء* درباره شخصیت علمی شیخ، چنین اظهار نظر شده است: «شیخ احمد، جمع میان قواعد شرع و حکمت نمود و معقول را به اعتقاد خود با منقول مطابق ساخت.

لذا محل طعن و تکفیر شد، چه اکثر قواعد معقول، تطبیق آن، با ظواهر شرعیه امکان ندارد.» در جای دیگر از *سندرجات فیض العلماء* چنین برمی‌آید که اهل حکمت و فلسفه، برای شیخ، مقامی قابل نبودند. «... شیخ، سرآمد اهل زمان شد... لیکن نزد حکما واقعی نداشت و ایشان چندان معتقد به فضیلت و معقول دانی، شیخ نبودند و نیستند و از آخوند ملاعلی نوری سؤال کردند که فضیلت شیخ چگونه است؟ گفت: عامی صافی

ضمیر است

میرزا محمّد تنکابنی می‌نویسد: «هنگام مسافرت به خراسان، مسائلی چند از حکمت و کلام در رساله‌یی جمع کردم و جواب اشکالات را از حاجی ملاحادی سبزواری خواستم ولی او، به جهاتی پاسخ نداد، چون این مطلب را با علما در میان نهادم گفتند، از بیم تکفیر، سخنی نگفته است، چه او نیز مانند شیخ احمد احسایی یا ملاحصدرا هم مذهب و در فساد عقیده با او شریک بود...» تنکابنی، سپس، می‌نویسد: «ضمن گفتگو با سبزواری از سبب تکفیر شیخ احمد سؤال کرده گفتم در معاد، مذهب او با مذهب ملاحصدرا یکی است. حاجی گفت: مگر ملاحصدرا را هم تکفیر کرده‌اند؟ گفتم تکفیر او که از قدیم الایام در السنّه علما، جاری بوده...»^۱

سید رشتی، که او نیز مبلغ آراء و افکار شیخ بود، با چنین سرنوشتی روبه‌رو گردید و مخالفین، علیه او به تحریکاتی دست زدند به طوری که ناچار شد از کربلا حرکت کند. در مراجعت از سامره، وقتی که به بغداد رسید نجیب پاشا حاکم عثمانی، از او دعوت کرد و به او قهوه‌یی مسموم داد؛ سید دو روز بعد وفات نمود. این وقایع و کارشکنی‌هایی که علیه حاج محمّد کریمخان، یکی دیگر از پیشوایان مکتب شیخیه، به وقوع پیوست به خوبی نشان می‌دهد که سران این جماعت، از فحاشی روحانیون معمولی نبوده و همواره سعی کرده‌اند در مقابل فقها و اصولیون خشک، جریان دیگری ایجاد کنند.

نمونه‌ای از تعالیم
حاج محمد کریمخان

محمد کریمخان، به پیروان خود تعلیم می‌دهد که در انتخاب راه، از عقل خود مدد گیرند نه از روش پدران و گذشتگان: «بیرهیز از اینکه بگویی ما، پدران خود را یافتیم که بر این، یا بر آن طریقه می‌رفتند، چه بسا ممکن است که پدر تو خودش نمی‌دانسته است، بترس از این که «مطمئن شوی» یعنی با شك و تردید و مطالعه و تحقیق، سعی کن به حقیقت امور دست یابی) نه اینکه به موافقت با بهایم یا با گمراهان حیران، هر روز به راهی روی... کسی که در او روح الایمان نیست مرده‌یی است، اجتناب کن از مجالست و معاشرت یا شردگان، زیرا چه استفاده از اموات می‌توان انتظار داشت... مگو فلان مخالف این‌هاست و «دیگران» این‌طور نمی‌گویند. من نیز یکی از این دیگران هستم و تو هم نیز برای خودت کسی هستی، پس چه پاك از مخالفت این و آن...» کزین در جای دیگر اصول عقاید

شیخیه را عبارت از: «توحید، معرفت پیغمبر، معرفت امام، و معرفت شیعیان» می‌داند و می‌نویسد که «۱۴ معصوم» یعنی، (پیغمبر، فاطمه و ۱۲ امام، در مذهب شیخیه مقام شامخی دارند) ایادی خدا و عوامل تکوین‌اند. به نظر شیخیه، امام ناطق کسی است که از جانب خدا یا پیغمبر نطق می‌کند و سخن می‌گوید. و امام صامت کسی است که باید بعد از او بیاید، بنابراین هر يك از دوازده امام در زمان امامت، ناطق، و قبل از احراز این مقام، صامت بودند. هیچ‌يك از سران شیخیه، خود را فرد کامل یا باب امام معرفی نکرده است، زیرا با چنین اظهاری «بیری» را که اساس تشیع است آلوده کرده و غیبت را نقض و ریشه انتظار آخرالزمانی را، پاره کرده است... بنابراین، بایی بودن جز منکر شیخی بودن نمی‌تواند چیز دیگری باشد، به عبارت دیگر بایی بودن، شیخی نبودن است...»^۱

دیگر از کسانی که درباره شیخیه یا «شیخی‌گری» بحث کرده‌اند، سیداحمد کسروی است. به نظر او «بهایی‌گری از بایی‌گری پدید آمده و بایی‌گری از شیخی‌گری ریشه گرفته و شیخی‌گری از شیعی‌گری برخاسته است...»

کسروی می‌نویسد: «داستان باب‌ویها، یا مهدی‌گری یعنی ظهور حضرت، پیوند نزدیک دارد و این پندار در آغاز نهضت اسلامی

ریشه این عقاید

وجود نداشته بلکه قبل از پایان سده یکم، این فکر اندک‌اندک در مغزها راه یافته است.» به نظر دارمستر و کسروی، ایرانیان، این پندار را در میان مسلمانان انداخته‌اند و چون مردم در مقام تحقیق و استدلال و اندیشیدن و فهمیدن نبوده‌اند، کورکورانه به این پندارها صورت حقیقت داده‌اند. سپس کسروی می‌نویسد: «بدین‌سان مهدی‌گری به کیش شیعی درآمد و جایگاه بالایی برای خود در آن باز کرد... روزان و شبان چشم به راه امام ناپیدا دوخته، بدایش او را می‌پوسیدند و (انتظار می‌کشیدند) و با دعا از خدا می‌خواستند. در کتاب‌ها، دعای درازی به نام دعای ندبه هست که باید شیعیان بخوانند و با ناله و گریه پدید آمدن امام زمان را طلبند...»^۲ تا پیش از جنبش مشروطه در ایران یگانه امیدگاه مردم امام ناپیدا می‌بود، و نیکی آینده و رهایی کشور از بدبختی و ماتم این‌ها را، جز از راه بدایش آن امام، نمی‌دانستند. هر روز سه بار در پشت‌سر نمازها «السلام علیک یا

۱. مکتب شیعی، پیشین، ص ۸۸.

۲. همان کتاب، ص ۱۰۶.

۳. بهایی‌گری، ص ۲.

صاحب الزمان خواندندی و شتاب او را در پیدا شدن، یا ندبه و زاری طلبیدندی...^۱ کسروی پس از این بحث، از شیخی گری سخن می گوید و می نویسد: «این شیخ (احمد احسایی) از یکسو به شیعی گری دلبستگی بسیار می داشت و در آن زمینه که دیگران راه گزاف اندیشی و گزافگویی را پیموده بودند این، چندگام نیز جلوتر می افتاد... چون فلسفه یونان با شیعی گری هیچ گونه سازشی نمی داشت، شیخ احسایی که به هر دو دلبسته می بود، دیگرگونی هایی در شیعی گری پدید آورد و از ذرّه تم آمیختن باورهای شیعی با فلسفه، سخنان نوبنی به میان آورد و این سخنان اگرچه بی برده گفته نمی شد و شیخ آن را در لغافه می بیجید، با این حال پنهان نماند و به زبانها افتاد و ملایان چه در نجف و کربلا و چه در شهرهای ایران... به هیاهو برخاستند و شیخ و شاگردانش را بی دین خواندند...»

تکابلی نیز، در قصص العلماء می گوید: «شیخ تمام سعی خود را به کار برده است تا از حکمت الهی شیعه و فلسفه، ترکیبی کند، به نوع ترکیبی که ملاحظه ساخت...» ولی کرّین چنانکه گفتیم معتقد است بین اندیشه های شیخ و فلسفه، هیچ نوع سازگاری وجود ندارد، ولی شیخ سعی کرده است برای بعضی معتقدات مسلمین نظیر «معراج و معاد» تحمل علمی پیدا کند.

کسروی از قول شیخ احسایی در مورد معراج می نویسد: «بیمبر ما چون به معراج می رفت، با در گذشتن از کره خلك، عنصر خاکی خود را، و با در گذشتن از کره آب، عنصر آبی خود را، و با در گذشتن از کره هوا، عنصر هوایی خود را، و با در گذشتن از کره آتش، عنصر آتشی خود را انداخت، این بود که از تن مادی رها گردید و توانست از کره های آسمان درگذرد.» اگر این گفته شیخ را بشکافید، معنایش این است که بیمبر تنها، روانش به آسمان ها رفته است و این یکی از ایرادهای بزرگی بود، که ملایان به او می گرفتند...^۲

تکفیر احسایی
در ایام اقامت شیخ احسایی در خزین، بین او و شهید^۳، از علمای آن شهر، یعنی در گرفت و شیخ گفت: «من معاد را جسم

۱. همان کتاب، ص ۱۱ به بعد.

۲. همان گری، کسروی، ص ۱۵، توضیح: حل باره بی از نظریات انحرافی کسروی و دیگران، صرفاً برای بیان آراء و عقاید مختلف، و رعایت اصل بی طرفی، در ذکر وقایع تاریخی است.

۳. منظور: محمد تقی برغانی است که به دست پایتبه به قتل رسید و به شهید ثلاث موسوم گشت.

هورقلیایی می‌دانم و آن هم در همین بدن عنصری است، مانند شیشه در سنگ، شهید گفت: بدن هورقلیایی غیر از بدن عنصری است... در روز قیامت همین بدن عنصری است که بازگشت می‌کند نه بدن هورقلیایی، شیخ گفت که مراد من هم همین است. پس از این گفتگوها، کار مناظره به گذورت و جنابای منتهی گردید و سخن از تکفیر شیخ به میان آمد. حاکم قزوین شیعی علما را دعوت کرد تا شاید سر و صدا را بخواباند ولی تلاش او به ثمر نرسید و شهید سوم آشکارا گفت: در میان کفر و اسلام اصلاح و آشنی نیست. شیخ را در مسئله معاد، مذهبی است برخلاف ضرورت دین اسلام - منکر ضروری هم کافر است...^۱

حاصل جهل و تعصب حاج شیخ عباس علی کیوان قزوینی در کتاب عرفان‌نامه چنین نوشت: در میان شیعه اختلاف اخباری و اصولی که در قرن ۱۲ هجری پیدا شد از عجایب است که همدیگر را کافر و مُبَدِع و واجب‌القتل دانستند و اصولی... از پیش برد، شیخ یوسف، صاحب کتاب حدائق را خوار و مردود عوام شیعه کرد، میرزا محمد نیشابوری را به جرم اخباری بودن در کاظمین به بلوای عام کشتند، بدنش را دفن نکرده به سنگان دادند... چند سال بعد شیخ احمد احسایی را که فقیه اخباری بود کافر خواندند...^۲

در کتاب شیخی‌گری و بهایی‌گری، ضمن بیان احوالات شیخ چنین می‌خوانیم: «در یکی از اوقات، شیخ فرضهایی پیدا کرد... آنگاه محمد میرزا قاجار، به شیخ گفت که يك در بهشت را به هزار تومان به من بفروش تا قرض خود را بدهید، شیخ در بهشت را به او فروخت، و به خط خود نوشته آن را مهر کرد و به شاهزاده داد و هزار تومان از او گرفت و قرضهای خود را پرداخت... شیخ احمد، ادعای آن می‌کرد که از هر دانشی آگاهی دارد، شخصی از او پرسید، شما در علم کیمیا اطلاع دارید یا نه؟ شیخ گفت علم کیمیا را می‌دانم، آن شخص گفت اگر شما در علم کیمیا سرورشته دارید، چرا بهشت، به شاهزاده محمد میرزا می‌فروشید و قروض خود را ادا می‌کنید؟ شیخ در پاسخ گفت: آری من علم کیمیا دارم ولی آن را ندانم، سؤال کننده گفت: چگونه می‌شود، دانش آن را داشته باشید و کار آن را نمانندید؟ گفت دور نیست، چه

۱. شیخی‌گری و بهایی‌گری از نظر فلسفه تاریخ و اجتماع، تألیف مدرسی چهاردهی، ص ۱۸.

۲. همان کتاب، ص ۲۲.

من علم طی الارض دارم ولی کار آن را ندانم...»^۱ در همان سالهایی که اروپاییان به سرعت، در راه تأمین سعادت فردی و اجتماعی خود می‌کوشیدند، در ایران و بعضی ممالک اسلامی در اثر ظلم و استبداد و سوء نیت زمامداران و استثمار شدید طبقات زحمتکش و ناآگاهی و پایین بودن سطح فرهنگ عمومی، هر روز آتش اختلاف جدیدی شعله ور می‌شد: «برغانی‌ها به کربلا نوشتند تکفیر شیخ نمودیم (مقصود شیخ احمد احسائی است) از پیش زفت، شما دنبالش را بیاورید. علمای کربلا هم به جرأت آمده فریاد تکفیر را بلند کردند. جدایی افتاد و مذهب تازه‌ای در میان شیعیان برقرار شد. حرف «اصولی» و «اخباری» رفت، سخن، «شیخی» و «بالاسری» به میان آمد. هر دو نفری که در شهر به هم می‌رسیدند، از یکدیگر می‌پرسیدند: آیا شیخی هستی یا بالاسری؟ همین که شیخ از خراسان برگشت و به کربلا رسید، علمای کربلا صریحاً او را کافر و نجس خواندند، قطع مرادده با او کردند، مگر سید کاظم رشتی که نزد شیخ درس می‌خواند، ترویج مطالب شیخ را نمود و مشهور به شیخی شد. علما او را نیز کافر خواندند، او مرید عرب بسیار داشت، عرب‌ها جانب او را گرفتند، دشمنی مذهبی پایدار شد... هر دو طرف، قوی و پرشور شدند... دلایلها برای دو طرف از اخبار و قرآن و عقل و اجماع پیدا و به هم بافته شد، علما و عوام کربلا و سایر شهرستان‌های شیعه، دو دسته شدند و با شلات دشمنی کردند. کشتارهای پهناوری از دو طرف شد، بخصوص در تبریز میرزا شفیع مجتهد... ترویج مذهب شیخ می‌نمود... شیخیه دو گروه شدند. اتباع میرزا شفیع، و پیروان حاج کریم‌خان، که اکثریت با آنان بود...»^۲

ماجرای جلوگیری از ورود شیخی، به گرمابه در تبریز: به طوری که هدایت در کتاب روضة الصفاى ناصری، جلد نهم، نوشته است در عهد ناصرالدین‌شاه بین علمای اصولیه و مجتهدین شیخیه، کار اختلاف بالا می‌گیرد، میرزا احمد مجتهد تبریزی، پیروان احسائی را کافر خواند و به منع ورود آنان به گرمابه مسلمین فتوی داد. مردی از جماعت شیخیه قصد گرمابه کرد، گرمابه‌بان از دخول او جلوگیری کرد، کار به مشاجره و نزاع کشید، جمعی به این طرف و گروهی به آن طرف، پیوستند، «کسی آبی بر آن آتش نریخت تا بدان رسید که تمام کتبه و اهل حرفه شهر، دگه‌ها پرستند و با دشته و خنجر به

۱. همان کتاب، ص ۱۵۰.

۲. شیخی‌گری و بهایی‌گری از مدرس چهاردهم، ص ۲۲.

یکدیگر پیوستند و بیم آن بود که شهری، بر دو گونه شوند و یکدیگر را تاراج و غارت کنند... شاهزاده ملک قاسم میرزا حکمران، عاقلان را بخواند و بر خوان نشانند... نین علما و مسیین هر دو طبقه، طرح مصالحه درافکند تا عاتق خلائق از این مناظره باز رستند. و در پس دکان کسب و عمل خویش فرو نشستند...»^۱

نظریه کنت دو گوینو
کنت دو گوینو، وزیر مختار اسبق دولت فرانسه، در دربار ایران، در کتاب سه سال در ایران درباره شیخیه چنین نوشته است: «یکی از این مسلک های پنهانی، مسلک مذهبی شیخی است، که شصت یا هفتاد سال پیش از این در شیراز بوجود آمد. شیخی ها که امروز شماره شان نسبتاً زیاد است، بر شریک موضوع با شیعه های ایران اختلاف دارند و آن، چگونگی زندگی امام دوازدهم یعنی مهدی (ع) می باشد. شیعیان می گویند امام دوازدهم زنده است و با قالب جسمانی خود، مرور ایام می نماید تا روزی اراده نماید و ظاهر شود، ولی شیخی ها با این عقیده مخالف هستند، می گویند که امام دوازدهم یعنی مهدی (ع) با قالب روحانی زنده می باشد، آزادی و ظهور او هم به دست خودش نیست، بلکه مانند سایر بندگان خدا، تقدیر و سرنوشتش به دست خداست. در تعقیب این نظریه، شیخی ها می گویند که روح امام دوازدهم قابل انتقال است و ممکن است از بدن یک نفر به بدن دیگری منتقل شود. دیگر از عقاید شیخی ها مربوط به ازدواج است می گویند تعدد ازدواج گرچه حلال می باشد ولی کار بسیار بدی است. نیز این دسته، در ایران قابل به تساوی زن و مرد هستند و می گویند که استعداد زن کمتر از مرد نیست و نباید او را از امور اجتماعی محروم نمود. شیخی ها نسبت به قرآن هم نظریه ای دارند و می گویند که شاید بعضی از قسمتهای قرآن از طرف جبرئیل آورده شده و حضرت رسول (ص) شخصاً آنها را تدوین کرده باشد. عقیده شیخی، یکی از عقاید پنهانی است که در نتیجه فساد و انحراف بعضی از آخوندها، در ایران پدیدار شده است...»^۲

پس از مرگ «شیخ» مدت ۱۷ سال سید کاظم رشتی کمابیش جانشین شیخ احمد بود. یکی از سخنان سید این بود که «زمان بدبایش امام زمان نزدیک است». کسی که پیش از همه، از این گفتار سید سود جست سید علی محمد باب است، و این مرد در همان دوره ای که بین پیروان سید اختلاف افتاده بود و کریم خان، عده ای را دور خود جمع کرده

۱. همان کتاب، ص ۲۱.

۲. سه سال در ایران، تالیف کنت دو گوینو، ترجمه ذبیح الله منصوری، ص ۲۶.

بود و حاج میرزا شفیخ تبریزی نیز عده‌یی دیگر را، و دو دسته کریم‌خانی و شیخی، به جان هم افتاده بودند، وی نیز جمعی از مردم و روحانیان را مجذوب خود ساخت و به نام باب امام زمان، رهبری جماعت را به عهده گرفت.

آرکان جهان به نظر کریم‌خان

کریم‌خان، مانند شیخ و سید کاظم، اهل مطالعه بود و کتاب‌های زیادی نوشته و ما به قسمتی از آراء و نظریات او قبلاً اشاره کردیم. وی خود را رکن رابع و جانشین ویژه امام زمان می‌شمرد و معتقد بود: «جهان، چهارپایه می‌خواهد: خدا، پیتیر، امام و جانشین ویژه امام...»^۱ که همان رکن رابع است. در نتیجه ظهور این اختلاف، بین جماعت کریم‌خانی و شیخی در شهرهای مختلف، جنگها و زدوخوردهایی به ظهور پیوست. کسروی می‌نویسد:

«در هفتاد، هشتاد سال، تبریز میدان کشاکش این دسته‌ها می‌بود، هر سال که رمضان رسیدی، هر دسته روزانه در مسجدهای خود، گرد آمدندی و سخنان کهن را تازه گردانیدی. کریم‌خانیان، يك مسجد بیشتر نمی‌داشتند و سخنانشان بیش از همه، درباره ولایت کریم‌خان و جانشینان او بودی... دشمنی، میان شیخی و کریم‌خانی و متشرع چندان بودی که بیشترشان به همدیگر سلام ندادندی و آمد و رفت نکردندی و دختر ندادندی و نگرفتدی... این زمانی بود که مردم از آن کشاکش می‌بردند ولی از آن سو، پیشوایان، سود بسیار می‌یافتند... و دارایی بسیار می‌اندوختند...»^۲

در همان ایامی که کریم‌خان در کرمان و میرزا شفیخ در تبریز، عده‌یی را به دور خود جمع کرده و داعیه رهبری داشتند. سید علی محمد، که جوانی بیست و چند ساله بود و پایه و مایه علمی کافی نداشت، در شیراز، خود را باب امام زمان خواند. کسروی می‌نویسد: «دعوی بابی را شیخ و سید تیم آشکار و تیم نهان کرده بودند. کریم‌خان نیز آن را در کتاب‌های خود می‌توشت ولی سید علی محمد آن را آشکار می‌گفت و به روش بافشاری نشان می‌داد...»^۳

اعتضادالسلطنه می‌نویسد: «پس از رحلت سید کاظم، سید علی محمد، با چند تن از شاگردان وی، برای ریاضت و عبادت به مسجد کوفه رفتند. سید ۴۰ روز اقامت کرد، به کلی دماغش فاسد شد، در نهانی مردم را به ارادت خود دعوت می‌نمود و از هر کس

۱ - بهایی‌گری، لزوم، ص ۲۳.

۲ - همان کتاب، ص ۲۶.

۳ - بهایی‌گری، پیش، ص ۲۶.

مطمئن خاطر می شد. با او می گفت من باب الله هستم فلا خلووا البیوت بین ابوابها؛ هیچ خانه را جز از در، به اندرون نتوان شد... در کربلا جمعی را گرد خود فراهم کرد... با خاضان خویش گفت. آن مهدی صاحب الامر... منم.^۱

باب با قیام و دعوت خود می کوشید بنیان معتقدات مذهبی مردم را که با گذشت هزار سال، در اذهان و افکار عمومی رسوخ کرده بود متزلزل کند و به خیال خود می خواست از حدود و قیود شرعی و مذهبی بکاهد و تعالیم اسلام را با اوضاع و احوال عصر جدید سازگار کند. وی به پیروان احساسی و رشتی می گفت مهدی موعود منم؛ البته عدهایی از روحانیان و مردم عادی به او گرویدند ولی سید به قدری بی مایه و سطحی بود که نمی توانست جواب روحانیان عادی را بدهد و به همین جهت هر وقت باب بحث و گفتگو گشوده می شد، سید، درمانده و عاجز می ماند؛ به قول کسروی «اگر سید علی محمد، پایه و مایه علمی داشت و عاقلانه عمل می کرد، ممکن بود پیروزی های بزرگی کسب کند. تنها مرد فاضل و مطلقمی که در آن هياهو، پای مقاومت فشرده و با باب از در معارضه و مخالفت درآمد، حاج محمد کریم خان کرمانی قاجار بود. وی اعلام کرد که تنها پیرو صدیق آرای احساسی و رشتی منم. چون او مانند مقتدایان خود در حب آل علی غلو می کرد، بعضی او را غالی و کافر می خواندند. با این حال، وی یک روحانی مترقی و روشن بین بود. در کتابی به نام «ناصریه» که در نیمه بی چاپ شد، درباره اصلاح کشور و تجددخواهی، مطالب جالبی نوشت؛ وی قبل از سید جمال الدین اسدآبادی و شیخ هادی نجم آبادی به مردم آموخت که چگونه منجدد و اصلاح طلب باشند. کتاب ناصریه، از قدیم ترین کتاب هایی است که درباره بیداری ایرانیان نوشته شده است...»^۲

خصوصیات فرهنگی
حاج کریم خان کرمانی
۱۲۲۵ - ۱۲۸۵

کریم خان، از جامع ترین روحانیان آن عصر است. «در تمام علوم که تعلیم و تعلمش بین طلاب علوم دینی معمول و متداول بوده و هست، از صرف و نحو و ابلا و تجوید و رسم الخط و فقه و اصول و حدیث و تفسیر و حکمت الهی و فنون فلسفه طبیعی و ریاضی، از طب و کیمیا و حساب و نجوم و هیئت و علوم غریبه، از الواح و اعداد و طلسمات و رمیل و ماسه و خصوصیات و اقسام حکمت عملی، از تهذیب نفس و سلوک الی الله و آداب معاشرت، کتاب ها و رساله ها به عربی و فارسی تألیف کرد. علاوه بر کتب

۱. فتنه باب، تألیف اعتضادالسلطنه، با توضیحات دکتر عبدالعزیز نوائی، ص ۲.

۲. سیاهی گری و بانی گری، از ص ۱۴۴ به بعد.

مستقل، رسایل بسیار در جواب سؤالات سائلین تصنیف نمود...^۱

با تمام فضلی که کریم‌خان داشت نتوانست به اختلافات مذهبی، پایان دهد و سرانجام در مقابل دشمنان، چاره‌ی جز انزوا و کناره‌گیری ندید، در این دوره به پیروان شیخ احسایی، شیخی می‌گفتند و به شیعیان، بالاسری خطاب می‌کردند، زیرا شیخ، موقع زیارت سیدالشهدا در پایین یاب، می‌ایستاد و آداب زیارت را به جا می‌آورد، در حالی که دیگران در بالای سر امام می‌ایستادند؛ به همین مناسبت شیخیه دیگران را بالاسری خطاب می‌کردند.

گذشته از زمینه فکری و عقیدتی شیخ احمد احسایی و سید کاظم رشتی، وضع اجتماعی و اقتصادی ایران در آن دوره، طوری بود که مردم برای بهبود بخشیدن به زندگی درهم و آشفته خود و رها شدن از چنگال شاه و حکام و فئودالهای خون‌آشام، همواره در انتظار پیشوا و رهبری بودند. در عهد فتحعلی‌شاه و جانشینان او، ایران در زیر نفوذ شدید دول استعماری بود و زمامداران مملکت کمترین توجهی به حفظ استقلال و آزادی ایران و حقوق و آزادی‌های اساسی مردم نداشتند و ظلم و ستمگری و تبعیض و حق‌کنسی، شیوهٔ عموم رجال و زمامداران و حکام و فرمانروایان ایران بود. روسیهٔ تزاری و انگلستان هر دو، در ایران افعال زور می‌کردند و هر روز به عنوانی، قطعه‌یی از خاک ایران را تصرف می‌کردند و سلاطین قاجار و رجال فاسد و خیانت‌کار ایران به جای آنکه از مردم استعداد جویند و در راه بیداری و هوشیاری و تعلیم و تربیت خلق بکوشند و با سلاح علم و دانش به جنگ با استعمار برخیزند، هر روز بر میزان فشارهای سیاسی و اقتصادی می‌افزودند و بیش از پیش مردم را ناراضی می‌کردند. طبیعی است، در چنین شرایطی از یک ملت عقب‌مانده و ناآگاه، که از نیرو و قدرت سیاسی و اجتماعی خود بی‌خبر است چه انتظاری می‌توان داشت؟ ظاهراً بعضی از مردم آن روزگار، «یاب» را، یگانه مظهر نجات خلق می‌انگاشتند و به همین جهت به گرد او حلقه زدند.

کسروی می‌نویسد «اگر سید یاب، عربی‌های غلط‌بافتی و برخی سخنان معنی‌دار و سودمند گفتی، بی‌گمان کارش، پیش رفتی و به دولت چیره شدی و آن را برانداختی، ولی این مرد، به یکبار، بی‌مایه می‌بود و

بی‌اطلاعی یاب

می ریخت، برخی گفته‌های بسیار بی‌خردانه از او سر می‌زد، مثلاً چون دربارهٔ همان غلط باقیها و جملات بی‌مغز از او ایراد می‌گرفتند، چنین پاسخ می‌داد: «صرف و نحو گناهی کرد و تاکنون دریند می‌بود، ولی من چون خواستم، خدا گناهی را بخشید و آزادش گردانید...»

پس از آن که سران پایه به شورش مسلحانه برخاستند... دولت به عنوان دفاع از شریعت، به جنگ پایه نرفت، بلکه از این نظر به برانداختن آنها کمر بست که با بیان موضع نظامی گرفتند و به گشت و کشتار دست زدند. این مقارن بود با مرگ محمد شاه و آغاز سلطنت ناصرالدینشاه و روی کار آمدن مهروزا تقی‌خان... وجهه نظر امیر را باید به درستی بشناسیم.

قیام مسلحانه بایان

سیاست کلی امیر کبیر امیر، در پی ایجاد نظم و امنیت بود و برای پیش بردن نقشه اصلاحاتش هیچ دلیلی نداریم که امیر به‌عنوان یک متعصب شیعی، درصدد برانداختن پایه برآمده باشد، برعکس می‌دانیم که امیر، خواهان پیشرفت و ترقی ایران و دشمن کهنه‌پرستی و خرافات بود، و خواست آیین قه‌زدن و عزاداری ایام محرم را به نحو نامطلوبی که جاری بود براندازد. قانون بست نشستن در امازاده و مسجد را نیز منسوخ کرد. واتسون می‌نویسد: «امیر نظام، پی برده بود که هیچ اصلاح دهنه‌داری در ایران سر نمی‌گیرد مگر اینکه ذهن مردم، از اندیشه‌های خرافی پاک و به حقایق علمی و عقلی آشنا گردد.»^۱

چگونه باب را گشتمند: دربارهٔ چگونگی قتل باب روایات مختلفی ذکر کرده‌اند، می‌گویند چون امیر کبیر شاهزاده حشمت‌الدوله را مأمور قتل باب کرد، وی از سر اعتراض گفت: «مرا چنان گمان بود که لطف آن حضرت سبب شود، که فتح سرحدات روم و روس و جنگ با ملت پارس و پروس را به من محول فرماید.» (کواکب، ص ۲۳۴، مقاله سیاح، ص ۵۸)

سیاست دولت
در قتل باب

دولت ... از بیم آنکه اگر او را پنهانی مقتول سازند، دور نباشد که مردم نادان، چنان، پندارند که او زنده است و غیبتی اختیار کرده است... گفتند که بهتر آن است که او را در میان شهر و بازار

بگردانند تا تمام مردمان او را ببینند، بعد از آن به قتل آورند. در مفتاح باب‌الابواب صفحه ۲۳۴ چنین آمده است که باب را در کوچه و بازار گردانیدند، در حالی که شب کلاهی بر سر داشت و پیاده و پای برهنه راه می‌رفت و در زنجیر بسته بودند.

تفصیل قتل باب را میرزا نهدی‌خان زعیم‌النبولہ که پدر و جدش وارد قضا یا بوده‌اند بهتر از هر کس نوشته است، عین عبارت او را می‌آوریم:

آن سه را (باب و ملامحمد علی و سیدحسین یزدی) به منزل حاجی میرزا باقر مجتهد، پیشوای اصولیین بردند باب در آنجا عقاید خود را مخفی کرد. صاحب ناسخ‌التواریخ می‌گوید مجتهد فتوای قتل او را داد. این موضوع برای من ثابت نیست چه به کرات شنیدم که مجتهد، به علت بیماری یا تعارض، روی نشان نداد، سپس او را به خانه ملامحمد ممقانی ملقب به حجة الاسلام بردند و از جمله حاضرین مجلس، پدرم و پدر بزرگم و حاجی میرزا عبدالکریم و میرزا حسن زنوزی ملقبان به ملا باشی و جمعی از اعیان بودند. وقتی باب وارد شد، صاحب‌خانه او را اکرام کرد و وی را در بالای مجلس نشاند و گفت، این کتب و صحایف از تو و به خط توست یا نه؟ باب بدانها نظر افکند و گفت: از کتب من است و به خط من نوشته شده... بدان معترفم و به تصحیح آن اقرار دارم. حجة الاسلام گفت هنوز در این عقیده باقی هستی که تو مهدی موعود و قائم آن نبوت هستی؟ گفت بله، حجة الاسلام گفت الان قتل تو واجب و خونت هدر است... باب به او گفت: حجت، شما هم به قتل من فتوی می‌دهید؟ حجة الاسلام هم او را رانده گفت ای کافر، تو خود با این کتب و اقوال و کفریاتت به قتل خویش فتوی داده‌ای. (مفتاح باب‌الابواب، ص ۲۳۳). فی الجملة ملامحمد ممقانی و میرزا باقر و ملامرنضی، حکم قتل را از پیش فرستادند و حاضر به ملاقات نشدند.

... چون امر تمام شد، سیدعلی زنوزی برای آنکه ملامحمد علی ندیر سیدعلی زنوزی پسر زن خود را از همراهی باب منصرف کند امر کرد تا زن او را با دخترک ۶ ساله‌ای که داشت آوردند. زوجه‌اش تا ملامحمد علی را دید شروع به شیون کرد و با کلماتی جانسوز خواست در اراده چون سنگ او تأثیر کند و گفت: شوهر عزیزم آیا به خواری و ذلت من رحم نمی‌کنی، آیا به بی‌شوهری من و یتیمی دختر ترحم،

نمی‌نمایم؟ عزیزم دستم به دامن تو، توبه کن تا زندگی ما برهم نغورد تا مورد سرزنش و تنگ نشویم. اگر به من رحم نمی‌کسی بدین طفل کوچک بی گناه بی نوا رحم کن... زن این به گفت و طفل را به سوی او فرستاد. دخترک دامن پدر گرفت و به ترکی به پدر گفت: «گل بابا اویمزه گینداق» یعنی «بابا بیای برویم به خانه». منظره‌ی خیلی سخت و وحشتناک ر جانسوز بود.

پایخ ملا محمدعلی کار مردان چکار؟ بردار طفل را و به خوبی تربیتش کن. مثل آنکه به زبان حال می‌گفت:

«كَيْفَ الْحَرْبِ وَالْقِتَالِ عَلَيْنَا وَ عَلَيَّ الْغَايِبَاتِ جِرَالذَّبُولِ»

سپس خم شد و صورت دخترک خود را بوسید و گفت «دختر عزیزم برو به خانه و من اکنون خواهم آمد.» تمام مردم از این استقامت در شگفت ماندند. تمام این تسهیلات و مساعدات، از جهت احترام سیدعلی زنوزی مجتهد بود. چه اعضای حکومت و عام و خاص وی را به سبب زهد و صلاح و علمش بزرگ می‌داشتند. اما این همه، ذره‌ی در اراده پهلادین ملا محمدعلی، مؤثر نشد بلکه اصراری داشت که وی را قبل از باب بکشند...^۱ ولی سیدحسین وحشت کرده بود و توبه و انابت می‌جست. به او گفتند خیر (یعنی تفوی) در روی باب بیند از و او را لعن کن تا از این بند رها شوی. او چنان کرد و رها شد. و دیگر باره، در دارالخلافت با سلیمان خان، پسر یحیی خان... متحد شد و در فتنه بابیه مقتول گشت، لکن ملا محمدعلی هیچ از عقیده خود بازگشت ننمود، و گفت اول مرا بکشید بعد قصد یاب کنید. آنها را از میان بازار عبور داده به میان میدان تبریز آوردند. «روز دوشنبه ۲۷ شهر شعبان ۱۲۶۶ جماعتی از سربازان فوج بهادران را که از نصارا و عیسوی مذهب بودند حکم دادند تا او را با ملا محمدعلی هدف گلوله سازند... سربازان از قتل او کراهتی داشتند و تیرهای خود را به طرزی انداختند که او را آسیبی نرسد. در این اثنا، ملا محمدعلی جراحتی یافته روی خود را به باب کرد و گفت «از من راضی شدی و بعد از این مقتول شد...»

در این واقعه، از قضا گلوله به ریسمانی آمد که بدان، دست باب را بسته بودند. ریسمان گسیخته و باب رها شد، راه فرار در پیش گرفت و خود را به حُجْرَة یکی از سربازان، انداخت... اگر سید سینه خود را گشاده می‌داشت و فریاد برمی‌آورد که ای

۱. نقل و تلخیص از مطالعات دکتر عبدالحسین توانی. به نقل از مجله یقین، آذر ۴۹، ص ۳۱۷ به بعد.

گروه سربازان و مردمان، آیا کرامت مرا ندیدید که از هزار گلوله یکی بر من نیامد، خدای خواست تا حق را از باطل معلوم کند و این شك و ریب از میان مردم رفع شود. چون سربازان، گریختن او را دیدند و دانستند که او را قدر و منزلتی نباشد... او را گرفتند و هدف گلوله‌اش ساختند و جسد او را چند روز در میان شهر به هر طرف می‌کشیدند. آنگاه، بیرون دروازه انداختند تا طعمهٔ سباع شد...^۱ راجع به چگونگی محاکمه و اظهارات باب، در منابع دیگر نیز مطالبی نوشته‌اند.

پس از آنکه باب را به قلعهٔ جهریق بردند، مردان، و همفکران او از پای تنشستند و باب را نایب‌امام زمان، معرفی کردند. جمعی از مردم محروم و ستمکش ایران، که از دیرباز در انتظار ظهور حضرت بودند، بدون تحقیق و تفرس در احوال باب، این گفته‌ها را حقیقت انگاشتند و عده‌یی از روحانیان، نیز در شهرهای مختلف به نفع باب سخن می‌گفتند و از مردم بیعت می‌گرفتند، از جمله ملاحسین، بر آن بود که به کمک مردان، به آذربایجان، روی آورد و سید را از قلعهٔ جهریق رهایی بخشد، چون، در ایامی که سید در قلعه بود عوام‌الناس در باب علم و فضل او سخنان بسیار می‌گفتند، دولت تصمیم گرفت در تیریز مجلسی بحثی ترتیب دهد تا بین باب و علمای زمان، در زمینه‌های مختلف گفتگو شود و از این راه، مردم از حدود اطلاعات علمی و مذهبی باب آگاه شوند.

قتل سید علی محمد
باب و خروج
بیروان او

در سال ۱۲۶۲ در حضور ولیعهد ناصرالدین‌شاه و جمعی از علمای تیریز، از باب پرسیدند: «این، کتبی که بر سنت و سیاق قرآن و صحیفه و مناجات در اکاف و اطراف ایران، منتشر شده از شماست یا به شما بسته‌اند. باب در جواب گفت از خداست. نظام‌العلماء گفت من چندان سواد ندارم، اگر از شماست بگویید والا فلا. سید گفت از من است... نظام‌العلماء گفت شما را سید باب می‌گویند، معنی این اسم چیست؟ سید گفت: باب آنامدینهٔ العلم و علی بابها. نظام‌العلماء گفت، شما باب مدینهٔ علم هستید؟ گفت بلی. نظام‌العلماء گفت، حمد خدا را که من چهل سال قدم می‌زنم که به خدمت یکی از ابواب برسم مقدور نمی‌شد حال الحمد لله در ولایت خودم به سر بالین من آمده‌اید... اگر معلوم گردید که شما باید منصب کفشی‌داری را به من بدهید.

بعد از سید سؤالاتی در زمینهٔ علت بعضی بیماریها می‌شود. سید می‌گوید من علم طب نخوانده‌ام. سپس سؤالاتی از علم اصول و حکمت و صرف و نحو و فرق فصاحت و

بلاغت، و غیره از سبب به عمل آمد و چون بنایه نوشته رضا قلیخان هدایت، از عهده جواب آنها بر نیامد از وی کشف و کرامتی خواستند که فی‌الثل محمدشاه بیمار را شفا بخشند. ولیعهد گفت راه دور نروید، در وجود پیری تصرف کند و او را جوان سازد. چون از عهده هیچ یک بر نیامد او را خوب زدند. چون این خبرها منتشر شد مریدان و پیروان او تصمیم به خروج گرفتند و فوج فوج به جانب آذربایجان روان شدند، محمدعلی یارفروش که در مکه باب را ملاقات کرده بود، چون به مازندران باز آمد مردم را بدو خواند و ملاحسین بشرویه در خراسان به تبلیغ آراه او پرداخت...»

مبارزات ملاحسین بشرویه‌یی

ملاحسین، در شیراز باب را ملاقات و آیین جدید او را قبول کرده بود. وی پس از اخذ تعالیم لازم از مقتدای خود، راه اصفهان، و کاشان، و دیگر بلاد را پیش گرفت و هر جا می‌رسید، و زمینه را مساعد می‌دید، به تبلیغ آراه باب می‌پرداخت. چون در مشهد کار او پیشرفت نکرد عزم مازندران نمود. اعتضادالسلطنه در کتاب خود در مورد «فتنه باب» می‌نویسد:

«حاجی محمدعلی، که قبل از ملاحسین، باقره‌العین، از خراسان، بیرون آمده بود یکدیگر را ملاقات کرده، چند مرتبه مجلس را از بیگانه برداخته در رواج دین میرزا علی محمد باب مشورتها کردند و عاقبت پرده از روی کار برداشته، و قره‌العین، منبری نصب کرده بر منبر رفته نقاب از صورت برداشته... از نسخ اسلام و طلوع مذهب جدید، سخنها گفت. بعد از پایان گفتگوهای بدشت، با آنکه نتیجه مطلوب به دست نیامد، پیروان باب دست از تبلیغ نظریات خود برداشتند.

حاجی محمدعلی به اتفاق قره‌العین، عزم مازندران، کردند و ملاحسین، نیز با اصحاب خود به سوی مازندران روان شدند و به تبلیغ عقاید خود پرداختند. در بارفروش ۳۰۰ نفر با او و یارانش همداستان شدند. سَيِّدُ الْمُطَّلَا و عده‌یی دیگر در مقام مبارزه با آنان، به مقامات دولتی توسل جستند. ملاحسین و حاجی محمدعلی با مخالفان، به جنگ و گریز پرداختند، و ملاحسین که مردی جنگجو و شجاع بود، در چند مرحله مخالفان را از پای درآورد و سرانجام بر آن شد که در قلعه طبرسی موضع گیرد. و قلعه و حصن محکم پدید آورد و خندق عمیق و خاکریزی در آنجا ساخت و با دو هزار نفر از بایان، آماده نبرد گردید و آذوقه و لوازم جنگ و نبرد از هر جهت فراهم کرد. پس از پیروزیهای چندی که نصیب ملاحسین گردید، شاهنشاه تاجار شاهزاده مهدی‌قلی میرزا را مأمور قلع و قمع آنان، ساخت. ملاحسین، که از حرکت شاهزاده و همراهان او مطلع گردید، با تدبیر

و نیرنگ بر سر فرستادگان شاه ریخته و جماعتی از تفنگچیان سواد کوهی، که در سرای بیرونی شاهزاده جای داشتند، بعضی کشته شدند و برخی راه فرار پیش گرفتند. سلطان حسین میرزا پسر خاقان غرور فتحعلیشاه و داود میرزای پسر ظل السلطان، هم در آنجا کشته شدند و جسد هر دو سوخته گشت و میرزا عبدالباقی مسنوفی نیز به قتل رسید. ولی مهدیقلی میرزا بعد از فرار، در میان برف و یگل جان به سلامت برد و به قراهم کردن سپاه و تجهیز نیرو پرداخت.^۱

در جریان جنگهایی که بین قوای دولتی و نیروی ملاحسین، در گرفت گلوله‌یی چند به ملاحسین اصابت کرد ولی وی اظهار عجز نکرد و به یاران خود گفت: «باید به قلعه شیخ طبرسی

مقاومت در برابر
قوای دولتی

رسید». پس از رسیدن، به دروازه قلعه، ملاحسین از اسب بر زمین افتاد، او را نزدیک حاج محمدعلی بردند، پس ملاحسین، گفت: «ای مردم، چنان ندانید که من مردمان تا چهار روز دیگر زنده خواهم شد... می‌ادا از این آیین، بازگردید و دست از جنگ باز دارید. دامن حضرت اعلی را (که حاج محمدعلی باشد) رها نکنید...»^۲ بعد گفت مرا در جایی دفن کنید که هیچکس نداند، سپس جان سپرد. بعد از مرگ ملاحسین، حاجی محمدعلی، با دیگر بایبان مدتها با قوای دولتی و دشمنان خود دست و پنجه نرم می‌کردند. اعتضادالسلطنه می‌نویسد: «چون مدت محاصره قلعه شیخ طبرسی و پایداری و جلالت جماعت بابیه به چهار ماه کشید شاهنشاه به اهل مازندران، خشم فرمود. سلیمان خان افشار را فرمان داد تا یا لشکر خونخوار به جانب مازندران روان شد. قوای دولتی بعد از مدتی تلاش، به محاصره آنان، توفیق یافتند. آذوقه بایبان، رو به کاهش رفت و کار به جایی رسید که، غلبه زمین، هر چه یافتند بخوردند و هر چه درخت در قلعه بود پوست و برگ آن را قوت خود ساخته و از آلات و ادوات چرم، هر چه داشتند نیم جوش ساخته خوردند... با این همه سختیها و محرومیتها، دست از جنگ برنداشتند. پس از مدتی مهدیقلی میرزا گفت، هر گاه به مذهب اتنی عشری درآید از مال و جان، در امان خواهید بود. عهدنامه نوشته و سرانجام حاجی محمدعلی و ۲۱۴ نفر از جماعت بایبان به اردوی شاهزاده روانه شدند. نسی را به صبح آوردند ولی روز بعد شاهزاده و سربازان، عهدشکنی کردند و به بیمان و عهدنامه وقعی نهادند. در جریان جنگ جز عده قلیلی که به جنگلها

۱. فته باب، ص ۲۲.

۲. هفتن کتاب، ص ۲۶.

گریختند، بقیه را يك يك شکم دریدند. چون به قلعه راه یافتند از تدابیر جنگی و مواضع دفاعی یابیان، در شگفت آمدند. در این نبردها از جماعت یابیان، ۱۵۰۰ نفر کشته شدند - چون در تاریخ نبیل اعمال و رفتار مهدیقلی میرزا با آنان با تفصیل بیشتری یاد شده است؛^۱ اجمالاً به ذکر آن می پردازیم:

در جریان جنگهایی که بین قوای دولتی و مدافعین قلعه طبرسی در مازندران رخ داد، چنانکه گفتیم، مکرر قوای دولتی از مدافعین قلعه، مخصوصاً از سردار آنان ملا حسین ملقب به باب‌الآب، شکست خوردند.^۲ تا سرانجام شاهزاده مهدیقلی، به نیرنگ متوسل شد؛ روز چهارشنبه شانزدهم جمادی‌الثانی ۱۲۶۵ هجری، هنگام صبح، شخصی از طرف شاهزاده به قلعه آمد و گفت شاهزاده فرموده‌اند که دو نفر بفرستید تا با آنها مذاکره محرمانه بنماییم شاید موفق شویم که با هم صلح کنیم. جناب قدوس، ملا یوسف اردبیلی و سید رضای خراسانی را فرستادند... شاهزاده گفت جنگ و جدال بین ما و شما بی‌جهت مدنی است که طول کشیده، آنگاه قرآنی را که به‌لوش گذاشته بود برداشت و در حاشیه سوره فاتحه، برای جلب اطمینان جناب قدوس چنین نوشت: «به این کتاب مقدس و به کسی که آن را فرستاده و به پیغمبری که این آیات را از جانب خدا آورده قسم یاد می‌کند که جز آشتی و دوستی هیچ مقصودی ندارم... بنابراین از قلعه بیرون بیایید و مطمئن باشید که دست هیچ‌کس برای اذیت شما دراز نخواهد شد. شما و اصحاب شما در حفظ خدا و حضرت رسول (ص) و پادشاه وقت ناصرالدین‌شاه هستید. به شرافت خود قسم می‌خورم که هیچ‌کس نه در میان لشکر و نه در جهات مجاور، نیست که به شما اذیتی برساند اگر غیر از آنچه نوشتم و برخلاف آنچه نگاهشتم در قلب خود خیال دیگری داشته باشم خداوند منتقم بیچاره، مرا به خشم و غضب خود گرفتار کند.» آنگاه شاهزاده، شهر خود را به پای آن نوشته نهاد. بعد قرآن را به ملا یوسف داد و گفت این قرآن را به رئیس خودتان بده و سلام مرا بایشان برسان. من امروز عصر چند رأس اسب خواهم فرستاد، تا ایشان و سایر پیروانشان را به آردو بیاورند و در خیمه‌یی، که مخصوصاً برای همین منظور تهیه شده قرار گیرند و تا وقتی که وسایل لازمه را برای مراجعت هر يك به وطنش تهیه نمایم و مخارج راه بآنها بدهم، همه میهمان من خواهند بود. قدوس قرآن را گرفت و بس از مطالعه قول و

۱. همان کتاب، ص ۲۸.

۲. نگاه کنید به تاریخ نبیل، از ص ۳۳۰ تا ص ۳۵۱.

قرار آنان به باران خود گفت: «برای خروج از قلعه مهیا شوید» پس از آنکه قلعه از حضرات خالی شد، شاهزاده مهدبقلی به عهد خود وفا نکرد و به خدعه و نیرنگ توسل جست. سعی کرد فرستادگان نزدیک قدوس را بفریبد و همه آنها را خلع سلاح نماید ولی با مقاومت شدید آنان روبرو شد. به همین جهت بسیاری از اصحاب را، گلوله باران کردند و بعد به قلعه حمله بردند و هر چه یافتند، به یغما بردند. از میان این جمعیت فقط متمولین، با دادن رشوه به مأمورین دولت، زنده ماندند. اسیرانی که تروتنی نداشتند فوراً اعدام گردیدند.^۱

شاهزاده، پس از آنکه کارهای خود را تمام کرد، با قدوس به یارفروش آمد. سعیدالعلما و سایر روحانیان که به خون این جماعت تشنه بودند جشن گرفتند و شادیها کردند. شاهزاده که ابتدا مُصَمَّم بود «قدوس» را به ناصرالدینشاه تحویل بدهد در اثر فشار و اصرار روحانیان، وی را به آنها سپرد و خود عازم تهران شد. در این موقع سعیدالعلما و سایر همفکران او، تنها به توهین و ناسزاگویی قناعت نکرده «لباسهای قدوس را در حین شهادتش بیرون آوردند، عمامه را از سر او برداشتند و با سرو پای برهنه با گل و زنجیر در کوچه و بازار می گردانیدند، و همه مردم شهر، به سب و لعن این مرد مشغول بودند، آب دهن به صورتش می افکندند، و سرانجام با کارد به او حمله ور شدند و بدنش را پاره پاره کردند و بدن مجروح او را طعمه آتش ساختند...»^۲

پس از آنکه خبر این واقعه به یاب در زندان قلعه چهاریق رسید مدت ۶ ماه عزادار و گریان بود.

قتل شهدای سببه «در تاریخ جدید» جریان قتل شهدای سببه چنین آمده است:
 «روز دیگر که به جهت گشتن، ایشان را به میدان می بردند، حضرات تماشایی در بین راه به ایشان سنگ می زدند و فحش می دادند و می گفتند اینها یابی و دیوانه شده اند. جناب حاجی می فرمودند بلی ماها یابی هستیم ولی دیوانه نشده ایم، بالله ای مردم ماها به جهت بیداری و آگاهی شما از جان و مال و عیال و اطفال خود گذشتیم و از دنیا و اهلش چشم پوشیده ایم که شاید شما بیدار شوید و از حیرانی و گمراهی نجات یابید و در مقام تحقیق و تفحص برآید و حق را چنانکه سزاوار است بشناسید و بیش از این، در پرده گمراهی نمانید.»

۱. تاریخ نیل، ترجمه و تلخیص عبدالحمید امران حائری، ص ۲۱۹ به بعد.

۲. همان کتاب، ص ۳۳۲.

در «نقطه الکاف» ابن ماجرای اسف انگیز با عبارتی ساده تر بیان شده است: «مرحوم حاجی ملا اسماعیل قمی را که از انبار به میدان می آوردند، مردم می گفتند این بابی است. ایشان می خندیدند و می فرمودند که بلی من بابی هستم و به جهت شما جان می دهم.»^۱

همچنین در تاریخ جدید، می خوانیم که «حاجی علیخان حاجب الدوله یا شگفتی به دوستان خود گفته بود، در میان «شهادی تبعه» سید جوان و خوشرویی دیدم، به فکر نجاتش افتادم. وقتی که پنج تن از آنان را کشتم آن جوان را نزد خود خواندم و گفتم «بیا تیری کن به حقیقه اعلیحضرت هر خواهی داری انجام می دهم و سالی یا نصد تومان مستوری در حقت برقرار می کنم، عمارتی عالی برای تو می خرم و دخترم را به تو می دهم.» پس از شنیدن آن همه نوید گفت: «ما دنیا و هر چه در اوست به شما و اهلس ارزانی داشتیم.» چون این سخنان را شنیدم و قابل هدایتش ندیدم به دهنش زدم و گفتم او را از دیگران زودتر بکشید.»^۲

در «نقطه الکاف» آمده است که «سب ۲۱ ماه رمضان، از دیوار خانه ایشان بالا رفتند و او را با خالوش به منزل آن شقی آوردند و نسبت به آن حضرت لساناً سوء ادب بسیار نمودند و خالوی

رفتار مأمورین
دولت با پاپ

ایشان را چوب زیادی زدند و دزایی ایشان را به یغما بردند. و قبل از این واقعه حضرت خبیب و آخوند ملامحمد صادق خراسانی و ملا علی اکبر اردستانی را چوب زیادی زدند و مهار نمودند و تازیانه زدند و در بازارها گردانیدند و اخراج بلد نمودند و آن جناب را در خانه داروغه منزل دادند...»^۳

چون از جریان محاکمه باب در حضور ولیعهد (ناصرالدینشاه) و عده بی از علما، قبلاً مطالبی نوشته ایم از ذکر مجدد آن خودداری می کنیم. علاقمندان برای کسب اطلاعات بیشتر می توانند به «نقطه الکاف» از صفحه ۱۳۴ به بعد مراجعه نمایند.

ادوارد براون، در مورد مرگ سلیمان خان می نویسد: «من از کسانی که به چشم خود منظره مرگ او را دیده بودند شنیدم که می گفتند: تا چیزی نباشد، سلیمان خان آن گونه اظهار مسرت نمی کرد و شجاعت به خرج نمی داد، زیرا بدن سلیمان خان را سوراخ سوراخ کرده و در هر سوراخی شمعی نهاده و روشن کرده بودند و با این وضع او را به میدان

۱. نقطه الکاف، ص ۱۰۲.

۲. همان کتاب، ص ۱۰۳.

۳. نقطه الکاف، ص ۱۱۲.

آوردند که اعدام کند و او وقتی که به محل اعدام رسید با صدای بلند این شعر را خواند:
 يك دست جام باده و يك دست زلف، یار رقصی چنین میانه میدانم آرزوست
 اینگونه آثار شجاعت، به طوری که ایرانیها می گفتند، در حاضران اثر می کرد و آنها
 را به فکر می انداخت...^۱

داستان شمع آجین کردن سلیمان خان در «تاریخ نیل» یا تفصیل بیشتری ذکر شده
 است:

در تاریخ نیل در مورد قتل حاجی سلیمان خان چنین آمده است: «... میرزا تقی گفت: حکومت به من امر کرده بود که ۹ عدد شمع تهیه کرده و ۹ محل بدن سلیمان خان را سوراخ کرده، در هر سوراخی شمعی فرو برم. ناصرالدینشاه به حاجب الدوله گفته بود که دربارهٔ اتهام سلیمان خان تحقیق کامل کنید و پس از اقرار، او را وادار کنید که از محبت یاب تبری نماید. در صورت امتناع، او را به نحوی که خودش می خواهد به قتل برسانید. سلیمان خان گفته بود: مرا شمع آجین کنید و با طبل و نی در بازار بگردانید و در آخر کار بدن مرا شقه کنید. همین عمل دربارهٔ او مجری شد، و هر نیمه از بدن او را به طرفی از دروازهٔ نو آویختند. میرزا تقی گفت، چون شمعها را آوردیم و خواستیم در بدن او فرو بریم، میرغضب در وقت سوراخ کردن بدنش، دستش می لرزید. سلیمان خان کارد را از دست میرغضب گرفته به بدن خود فرو برد و سوراخ کرد و به میرغضب گفت چرا دستت می لرزد، این طور بدن مرا سوراخ کن. من ترسیدم سلیمان خان به مأمورین و فرآشان حمله کند. اشاره کردم تا دستهای او را از عقب ببندند. سلیمان خان گفت هر جا را که من اشاره کردم سوراخ کنید. به اشاره سلیمان خان دو شمع در سینهٔ او و دو تا روی دوشهاش و یکی در زیر گردن و چهارتا در پشتش روشن کردند. صدای هیاهوی مردم و ریختن خون از زخمها، او را مضطرب ساخت. یا کمال شجاعت و استقامت به اطراف نظر می کرد. چون کار شمع آجین تمام شد، سلیمان خان از جا برخاست، با قامتی راست مانند سرو خرامان به راه افتاد. از میان صفوف جمعیت می گذشت، هر چند قدم می ایستاد و به مردم می گفت: شکر خدا را که به آرزوی دل و جان رسیدم و تاج شهادت بر سر نهادم، ببینید محبت باب چه آنشی در دل من افروخته و دست قدرت او چگونه فدائیان خود را به میدان جانبازی می فرستد... آنکه این آتش را در قلب من افروخته کاش در اینجا حاضر

شمع آجین کردن
 حاجی سلیمان خان
 و بی باکی او

و مرا می دید.

آنکه دایم هوس سوختن ما می کرد کاش می آمد و از دور تماشا می کرد
خیال نکند من از باده این جهانی مست شده‌ام، محبت خدا و محبوب بی همتا
سرایای مرا گرفته و روح مرا تسخیر نموده، او این توانایی و قدرت را به من عطا کرده است
... در دوران گذشته حضرت ابراهیم خلیل را وقتی به آتش افکندند، از خداوند درخواست
نمود که آلام و مصایب او را تخفیف عطا کند و روح و قلبش را متعجب سازد... لکن این
سلیمان از اعماق قلب سوزان خود فریاد می زند می گوید: «خدایا، آتش محبت خود را
پیوسته در قلب من مشتعل فرما تا سرایای وجود من از شعله سوزان آن محترق گردد»...
وقتی وارد بازار شد، مرور نسیم بر اشتعال شمعها افزود... سلیمان خان در میان جمع
می رفت و مانند سردار فاتحی در بین قشون خود، راه می پیمود... بعد به میر غضب اشاره
کرد که به مأموریت خود مشغول باش. میر غضب بدن او را شقه می کرد و او تا جان در
بدن داشت به مدح و ثناء محبوب، ناطق بود...^۱

میرزا حسینعلی بهاء یکی دیگر از سران این نهضت، میرزا حسینعلی پسر میرزا
بزرگ نوری مازندرانی است که در سال ۱۲۳۳ هجری در تهران،
متولد شده است. بهاء در تهران، به تحصیل پرداخت و در علوم و ادبیات اطلاعاتی کسب
کرد. چون، پدرش میرزا بزرگ یا علما و فضلالی زمان، آمد و رفت داشت، وی نیز با اهل
علم معاشر و محشور شد و در نتیجه بحث و گفتگو با دانشمندان، دایرة اطلاعات او
وسعت گرفت. پس از آنکه سید علی محمد، بلند آوازه شد و صدای دعوت او به گوشها
رسید، وی بدون اینکه با وی ملاقات و گفتگویی کند در بلك اصحاب او درمی آید و آراء
و نظریات او را تبلیغ و ترویج می کند. به طوری که بعضی از مورخان، و ارباب اطلاع
نویسندگان، وی از آغاز کار با بعضی از نمایندگان سیاسی روس ارتباط داشته و در مواردی
آنان، رسماً از وی حمایت کرده اند. پس از آنکه سوه قصد به ناصرالدین شاه به وسیله بابیها
عملی شد، این جماعت، بیش از پیش مورد تحقیر قرار گرفتند. میرزا بهاء را زندانی
کردند، به طوری که از کتاب مذاکرات بهاء برمی آید وی در زندان، رفح فراوان کشیده
است، و ظاهراً دستگاه عهد ناصری او را مُحرک قتل شاه می شناختند ولی «در نتیجه
مساعی میرزا آقاخان نوری، ملا شیخ علی عظیم، عامل توطئه معرفی گردید و او نیز برای
نجات بهاء، مردانه اقرار کرد و گفت که در این کار، عامل اصلی من بودم، و صادق

تبریزی که به شاه تیر انداخت. شش سال در خدمت من بود. به این ترتیب علمای اعلام به قتل این مرد فتوی دادند و او قطعه قطعه شد - بهاء پس از رهایی از زندان، به بغداد تبعید گردید و پس از یازده سال اقامت در بغداد، به دستور سلطان عثمانی او را به اسلامبول و سپس به «آدرنه» تبعید کردند.

صبح ازل

چنانکه قبلاً اشاره کردیم به موجب وصیت باب، جانشین و وصی او میرزا یحیی «صبح ازل» بود. به همین جهت میرزا بهاء برادر بزرگتر در حدود ۱۸ سال به این دستور، احترام گذاشت و از برادر خود حمایت و پیروی نمود. در آمل وقتی «صبح ازل» را چوب می زدند بهاء خود را جلو انداخت و به جای او چوب خورد. صبح ازل بنا به دستور باب، همواره خود را از جریانات حاد و خطرناک به کنار می کشید. پس از جریان سوء قصد، همین که دستگیری و کشتار با بیان، آغاز شد این جوان، در لباس درویشی، از راه آذربایجان، و کردستان به بغداد رفت و در آنجا نیز همواره در اختفا بود - به همین جهت کمتر مورد ضرب و شتم و عیب قرار می گرفت...

پس از چندی، یعنی به سال ۱۲۸۰ ه. ق. میرزا حسینعلی بهاء، اعلام استقلال نمود و گفت شخصی که باب از آمدنش سخن گفته «مَنْ يظْهَرُ لِلَّهِ مِنْ هَسْتَم» در نتیجه، اختلاف بین بهایی ها و سایر بایته که برادرش میرزا یحیی صبح ازل را خلیفه باب می شمرند در گرفت. دولت عثمانی برای پایان دادن به اختلافات، آنان را به عکا و قبرس تبعید کرد. میرزا بهاء در دوران، اقامت خود در عکا، در مقام اصلاح آثار و نوشته های خود برآمد.

با اینکه آثار متأخر بهاء نیز خالی از اغلاط لفظی و معنوی نیست از آثار پیشین او به مراتب بهتر است. پسر ارشد بهاء میرزا عباس، از ستر فروتنی خود را عبدالبهاء خواند. وی در سال ۱۲۶۰ ه. در نهران متولد شد. پس از فرا گرفتن تحصیلات مقدماتی برای کسب اطلاعات علمی و آشنا شدن با دانشهای جدید زحمات زیادی کشید و از این جهت از پدرش فاضتر بود. پس از چندی بین عبدالبهاء و برادرش میرزا محمد علی (غضن اکبر) اختلاف می افتد و آن دو، زبان به بدگویی هم می گشایند - عبدالها پسر دخترش شوقی افندی را وصی و جانشین خود قرار می دهد، ولی شوقی افندی برخلاف عبدالها از قریحه و استعداد ذاتی بی نصیب بود.

عبدالبهاء به بهایی گری، سر و صورتی داد. با قلم خود به سوالاتی که از بهاء می شد

پاسخ می داد و سعی می کرد افکار جدید اجتماعی غربیان، را در تعالیم بهاء وارد کند. به نظر عده‌ی «عبدالبهاء» زنده کننده‌ی «میرزا بهاء» است و مسلک او، در اثر کفایت و تدبیر و فعالیت عبدالبهاء، صورتی مترقی به خود گرفت...^۱

در جلد دوم «کواکب ذرته» چنین می‌خوانیم: «رفتار بهاء‌الله نسبت به فرزند ارجمند «عبدالبهاء» رفتار محتمدانه بوده است، به قسمی که اکثر امور را به کف کفایت وی نهاد... گاهی جواب مسائل و تحریر رسائل را به حضرتش مَحْوَل می‌فرمود و گاهی ملاقات با بزرگان، و صحبت با ایشان، و دفاع از تهمت و بهتان اهل عهدوان، و تفهیم مقصود و منظور را، به وجود مسعودش مَفْوُض می‌نمود...»^۲

مختصری از تعالیم و آموزشهای مذهبی و اجتماعی باب و بهاء

همه بار يك داريد و برگ يك شاخسار (بهاء)

چنانکه قبلاً اشاره کردیم: باب و نجانشین او بهاء، تحت تأثیر انقلابات فکری و اجتماعی غرب، سعی کرده‌اند، که تعالیم و آموزشهای مذهبی را که در حدود ۱۴ قرن پیش، به تناسب احتیاجات و نیازمندیهای مردم شبه جزیره عربستان از متبع زحی صادر و نازل شده است، کمابیش با فرهنگ و تمدن جدید هم‌آهنگ سازند و از تنوع تکالیف و احکام دین مبین اسلام بکاهند و دین نوین را به خیال خودشان به صورت دینی دنیاپسند و قابل اجرا در عصر حاضر درآورند.^۳

«باب، زباخواری را اجازه می‌دهد ولی خرید و فروش بنده و غلام را تحریم کرده است. در آیین باب داشتن دو زن - تجویز شده است و برای انجام عقد، رضای طرفین و ابویز هر دو لازم است. متعه (صیغه) تحریم شده و اختیار طلاق با زن و مرد، و عمل طلاق مضموم و قبیح است - اگر زن و مردی زنا کردند باید دبه بپردازند و مقدار آن ۹ مثقال طلاست که باید به بیت‌العدل تسلیم نمایند.»^۴ باینها برای بعضی اعداد نظیر ۹، ارزش و مقام خاصی قابل هستند که از نظر علمی و عقلی قابل قبول نیست. همچنین آنها با نماز جماعت، که عامل اتحاد و برادری و برابری است، مخالفند و معتقدند که عبادت خدا،

۱ و ۲. معاکبه و بررسی باب و بهاء، ج ۲، ص ۱۶۸ و ۱۶۷.

۳. تلخیص از کتاب معاکبه و بررسی باب و بهاء، ج ۲، از ص ۳۶ به بعد.

باید در تنهایی صورت گیرد و ذکر گفتن، و دعا خواندن در میان مردم را صلی ناصواب می‌دانند. به گدایان، اجازه نمی‌دهند که در برابر خلق دست نیاز دراز کنند و بخشش در مقابل سؤال را تحریم کرده‌اند. به پیروان، خود دستور می‌دهند که هر ۱۹ سال یکبار، کلیه ائمه منزل خود را تجدید نمایند. میرزا بهاء ریش تراشیدن، را گناه نمی‌داند و به مردها نیز اجازه می‌دهد که لباس حریر بپوشند، و از حمل آلات جنگ خودداری نمایند. به نظر او دست بوسیدن و گزینش کردن، به هر کس و به هر مقام حرام است. تراشیدن موی سر نیز ممنوع شده، چه به نظر بهاء موی سر زینت است. استخاره و توسل و توجه به مبداء و تنبیه و کتمان، در مذهب آنان، مردود است. استفاده از موسیقی و آواز را بلامانع تشخیص داده‌اند. سفر برای زیارت قبور پیشوایان دین را عملی بدعت آمیز و خلاف شرع می‌دانند. میرزا بهاء آرزو می‌کرد که روزی جهانیان به زبان واحدی تکلم و از خط واحدی استفاده کنند. او با دست غذا خوردن را منع کرد ولی استفاده از ظروف طلا و نقره و پوشیدن خز و سمور را بلامانع تشخیص داده و قمار و آهون را تحریم کرده است و مردم را از رفتن به حمامهای خزینه‌دار منع کرد و منی را پاک شمرد. بهائیهها سه نوع نماز دارند: نماز کبیر که هر ۲۴ ساعت یک مرتبه کافی است، نماز صغیر که وقتش از ظهر تا ظهر دیگر است و عبارت است از خواندن این دعا: اَشْهَدُ بِاَلِهِي يَا نَاكَ خَلْقَتِي لِحَرَمَاتِكَ وَ عِبَادَتِكَ اَشْهَدُ فِي هَذَا الْحَيَاةِ بِفَجْرِي وَ قَوْنِكَ وَ ضَعْفِي وَ اِقْتِدَارِكَ وَ فَقْرِي وَ غِنَاكَ لِاَلِهِي اَلَا اَنْتَ الْوَهَّابُ الْقَيُّومُ، و نماز وسطی که در سه وقت صبح و ظهر و شام، در هر وقت یک رکعت می‌خوانند - مدت روزه را از سی روز به ۱۹ روز تقلیل داده‌اند که باید در احوال فصول انجام گیرد و حد آن، از طلوع آفتاب تا غروب آن است که در ظرف این مدت، باید از خوردن و آشامیدن، اساک کرد. اشخاص ضعیف، پیران، مسافران، بیماران، زنان حامله، زنی که بچه شیر می‌دهد، کاسب یا صنعتکار یا کارگر و یا کارمندی که کار دشواری انجام می‌دهد، زن حاجض و مستحاضه و نساء و کسی که تیت مسافرت دارد، از گرفتن روزه معاف است. سید باب در کتاب احسن القضا، سوره ۹۶ و ۱۰۲ به پیروان خود دستور می‌دهد که با مخالفین، قتال و محاربه کنند، ولی عبدالبها، در جلد سوم مکاتیب، صفحه ۱۰۴، با تعصب دینی و تعصب جنسی و تعصب سیاسی و تعصب اقتصادی، و وطنی مخالفت می‌کند و می‌گوید این تعصبات، هادم بنیان انسانیت است و مادام که بشر به این امور پای بند است، روی راحت و آرامش نخواهد دید. به نظر او دین، باید سبب اُلفت گردد والا ثمری ندارد. باز در صفحه ۳۱۸ مکاتیب می‌نویسد: باید همت گماشت تا بی‌خردان، از تعصبات جاهلانه دینی و جنسی و اقتصادی و حتی وطنی نجات یابند و از

جميع قيود آزاد گردند.

عبدالبهاء در جلد سوم مکاتیب، صفحه ۳۳۲ به بیروان خود تأکید می‌کند که از تقلید خودداری کند و جوای حقیقت باشند «باید بکلی تقلید را فراموش کرد و سراج^۱ حقیقت را روشن نمود.»

سید باب برخلاف نهالیم خود، خانه مسکونی خود را در شیراز کعبه قرار داد و زیارت و طواف آن را به بیروان، واجب نمود. در کتاب التوراة الیهی فی مُفاوضات عبدالبهاء، مسائل و موضوعات مختلفی مورد بحث قرار گرفته از جمله در پیرامون تأثیر انبیاء در ترقی و تربیت نوع انسان، و مبارزات حضرت ابراهیم، موسی، مسیح و حضرت محمد (ص) و باب و بهاء مطالبی گفته شده است. در این گفتگوها، عبدالبهاء عقیده خود را راجع به رجعت، قضا و قدر، مبدأ و معاد، تغییر انواع، فرق انسان و حیوان، و مسأله نشو و ترقی کائنات، اصل و مبدا انسان، فرق میان روح و عقل و نفس، جبر و اختیار، مسأله تنازع و مسأله إحتصاب مطالبی می‌گوید که مبنای علمی ندارد و مورد قبول عقل سلیم نیست.^۲

در کتاب ایوانف نیز، راجع به نهضت باب اشاراتی شده است از جمله: «در سنه شماره ۲۵ - برونده شماره ۱۵۸ گزارش سفیر دولگوروکی به سنایوسن، تهران، (۱۸۵۲). صفحه ۶۰۸ در تاریخ ۱۷ سپتامبر ۱۸۵۲ شماره ۶۶ «می‌خوانیم که: بابیها، آنچه من، از اظهارات امام جمعه درک کردم، با اصول اسلام مخالف بوده و آنها را رد می‌کنند. ضمناً در سیاست، مدعی شاه مملکت می‌باشند. آنها درصدد تأسیس دیانت جدیدی هستند و طرفدار تقسیم اموال (به طور تساری) بوده و میتوان، اهداف و مقاصد سیاسی و اجتماعی آنها را شبیه به کمونیتهای اروپا دانست...»

تشکیل بیت‌العدل یکی از اقدامات سیرزاییها که صورت عمل نگرفت تشکیل بیت‌العدل بود. بنا به گفته بهاء، قرار بر این بود در هر تلمدی بیت‌العدلی تشکیل شود و پس از انتخاب افراد بیت‌العدل در شهرهای مختلف، بیت‌العدل عمومی انتخاب شود که نماینده تفکار تمام مردم بهائی مملکت باشد و برای پیشرفت مرام و تشریح احکام و سایر امور مهمه، تصمیمات لازم اتخاذ نماید و به موقع عمل گذارد. عده افراد هر بیت‌العدلی نباید از ۹ نفر کمتر باشد. ظاهراً، پیشوایان این فرقه تشکیل

۱. سراج

۲. نسخی گری و بهایی گری ص ۱۹۱

بیت العدل را مقدمه مداخله مردم در امور سیاسی می پنداشته اند، و به همین علت عملاً در راه تشکیل بیت العدل قدمی برنداشتند و به پیروان خود گفتند که در سیاست مداخله نکنند و به مظالم و ستمگریهای حکام و سلاطین به دیده عفو و اغماض بنگرند. در کتاب «اقدس» صفحه ۲۷ چنین آمده است: لیسَ لِإِخْدَانٍ أَنْ يَعْترِضَ عَلَي الَّذِينَ يَحْكُمُونَ عَلَي الْعِبَادِ دَعْوَالَهُمْ مَا بَعْدَهُمْ، احدی حق ندارد که بر سلاطین و فرمانروایان عصر خود اعتراض کند...

در گنجینه احکام، از قول عبدالبهاء در صفحه ۲۶۴ چنین نوشته شده است: «بر اجبای الهی اطاعت اوامر و احکام اعلی حضرت پادشاهی لازم است، آنچه امر فرماید اطاعت کنند و همچنین کمال تمکین و انقیاد به جمیع اولیای امور داشته باشند.» مطالبه در نهضت باب و بهاء و جانشینان آنها به خوبی نشان می دهد که این مذهب پس از کشته شدن باب و همفکران میارز او، به تدریج جنبه های انقلابی و اعتقادی خود را از دست می دهد و در نتیجه سازشکاری سران نهضت با حکام و زورمندان عصر، مانند اندک دین جدید به صورت آلت اجرای مقاصد سیاستمداران خارجی و زورمندان و مرتجعین داخلی درمی آید...

انتقادات کسروی
 احمد کسروی در کتاب بهائی گری بعضی از تعالیم بی معنی و نامعقول باب و بهاء را مورد انتقاد شدید قرار داده و از قول بهاء می نویسد: «هرکس يك بار این لوح را بخواند خدا به او مزد صد شهید خواهد داد.» کسروی می پرسد «چرا؟ مگر خواندن يك لوح چه سختی دارد... که چنین مزد بسیار بزرگی به خواننده آن داده شود، آیا چنین سختی... نشان هوسبازی و بی خردی نیست؟ دوم چنین سختی از يك بنیادگذار دین، ریشه دین کردن است، چه در جایی که مردم بتوانند با خواندن لوحی، مزد صد شهید گیرند... چه نیاز دارند که به کارهای نیک دیگر پردازند، چه نیاز دارند که از بدبها و گناهها بپرهیزند... این سخن از بهاء، مانده آن است که کسی کارخانه ای برپا گرداند و به کارگران مزدهایی در برابر کارشان بپردازد ولی يك روز هم هوس بر سرش زده يك رباعی بسازد و به شاگردان آگهی دهد که هرکس این رباعی مرا، از بر جلوی من بخواند مزد صد کارگر به او خواهم داد، پیداست این آگهی در کارخانه او را خواهد بست زیرا کارگران به جای آنکه ۸ ساعت با سختی بکوشند و مزد يك کارگر بگیرند، نزد کارخانه دار رفته رباعی او را خوانده مزد صد کارگر گرفته و پی خوشبهای خود خواهند رفت - می دانم خواهند گفت، مانند این سخن در کیشهای دیگر

نیز هست...^۱ کسروی این سخنان را نشانه بی‌خردی می‌داند.

کسروی در صفحات بعد بسیاری از تعالیم و آموزشهای میرزا بهاء را ناصحیح و زانیبخش می‌شمرد و می‌گوید به نظر من «آدمیان نیکی‌پذیرند، راه نیکیشان نیز یکی بیشتر نیست و آن اینکه آمیغهای^۲ زندگی را نیک دریابند و خردها نیرومند گردد و هرکس به جهان و زندگی یا دیده بینانری نگردد... یک راهنا... باید خیزها را به تکیان آورد و یا گمراهیها و نادانیها به نبرد پردازد، از این کارهاست که جهانیان را چند گامی پیش تواند برد و از جنگها و کناکشهای بیجا، جلو تواند گرفت (و یا تواند کاست)؛ و گرنه تنها از گفتن اینکه «جنگ نکید» هیچ سودی نتواند برد...»

از اینها گذشته، بدی در جهان جنگ نیست، بدیهای بدتری می‌بوده و می‌باشد، این بدتر از جنگ است. که مردمی مردگان هیچکاره‌ای را گردانندگان جهان دانند. بدتر از جنگ است که مردمی از آیین گردش جهان ناآگاه باشند. و بدتر از جنگ است که گروهی به نام درویشی، به کار و پیشه‌های نپردازند و جهان را خوار سازند و با تنهای دُرُست و گردن کلفت به گدایی و مفتخوری پردازند؛ بدتر از جنگ است که از میان مردمی، شاعران پاره‌گویی برخیزند و آشکارا سخن از جبری‌گری زده مردم را به تبلی و سسنی وادارند. این نادانیها و ماتندهای اینها، در ایران و در کشورهای شرقی رواج داشته و «جمال مبارک» شما این فهم و دانش نداشته که به اینها پردازد و مردم را از گمراهی بیرون آورد. بهاء به این نادانیها نپرداخته بماند، که خود، نادانیهایی به آنها افزوده است.

این، بدترین بدیهاست که مرد در مانده‌ای همچون «بهاء» به دعوی خدایی برخیزد و یک دسته چنان پست‌اندیشه و ناقص باشد که به چنان ادعایی گردن گزارند.

آنچه شرقیان را به خواری و پستی کشانیده و به زیر یوغ غربیان انداخته پابستگی به این گمراهیها و نادانیهاست... بهاء کوشیده که خردها را در بیرون خود بگند و آنان را هرچه ناقصتر و نادانتر گرداند...^۳

اخلاق و روش بهائیان
باینها و بهائیها مانند بیروان دیگر مذاهب و مسالک سیاسی از جهت اعتقاد و ایمان یکسان نیستند، بعضی باایمان و سرسخت و جماعتی این‌وقت و بی‌اعتقادند. صیحی مهندی در کتاب پیام پدر، ضمن توصیف اخلاق و روش بعضی از افراد این فرقه، در مورد ملامحضرضا می‌نویسد: بهائیهایی پابرجایی

۱. احمد کسروی، بهائیهی‌گری، ص ۶۱.

۲. حقایق

۳. بهائیهی‌گری، ص ۷۳ به بعد.

بود. و آشکارا دم از بهائینگری می‌زد... می‌گویند روزی کامران میرزا، فرماندار تهران، از او پرسید: نو میرزا حسینعلی بهاء را چه می‌فانی؟ گفت چنانکه خود او گفته است او را خدا می‌دانم. پرسید همهٔ بابیان بهانی، این را می‌گویند یا تو تنها؟ پاسخ داد همه با من در این سخن همراهند. در این میان فرمان داد چند نفر دیگر را از زلفان، نزدش آوردند و رو به روی ملامحمدرضا از آنها پرسید که میرزا حسینعلی را چه می‌دانند؟ گفتند آفریدهٔ خدا و بندهٔ پروردگار. کامران میرزا رو به ملامحمدرضا نمود و گفت می‌بینی اینها چیز دیگر می‌گویند... ملا گفت، بهائی‌ها دو دسته‌اند: بهائی پای ساور و بهائی پای قائق^۱، اینها بهائی پای ساورند. وقتی که ساور را آتش می‌کنند و فوری جای را دم می‌کنند... و گرداگردش می‌نشینند همین سخنانی را می‌گویند که من اینجا می‌گویم... اما اکنون که بیم مرگ و رفتن پای قائق هست او را بندهٔ کمترین خدا می‌شمارند...»^۲

تبلیغات بهائیان برای اشاعهٔ افکار خود نه تنها به تودهٔ مردم روی می‌آوردند بلکه در بین روحانیان و درباریان نیز، هرگاه زمینهٔ مساعدی می‌دیدند به تبلیغ آراء خود مشغول می‌شدند. چنانکه ابن ابهر یکی از مبلغین این جماعت، پس از نهید مقدمات، تاج السلطنه دختر ناصرالدینشاه را با افکار بهائیان آشنا و مأیوس کرد و با وی مصاحبه‌ای کرد که نکستی از آن این است:^۳

ابن ابهر - حضرت تاهزاده خانم اگر اجازه بدهید می‌خواهم چند مسأله از مسائل عقلمه و اجتماعیه را از حضرت علیه‌عالیه سؤال کنم و جواب آن را بدون نسک به جایی از روی فطرت بدهید.

تاج السلطنه - بفرمایند.

ابن ابهر - آیا انسان خوب است آزاد باشد یا مقید و محدود گردد؟

تاج السلطنه - البته آزادی بهتر است.

ابن ابهر - آیا زن خوب است در برده رود یا راحت و آزاد باشد؟

تاج السلطنه - ستوره بودن، موجب زحمت و لذت است.

در سؤال و جوابهای بعدی، تاج السلطنه عقیدهٔ خود را در مورد آزاد بودن زن در

انتخاب شوهر، و لزوم استفاده از موسیقی و ساز و رقص و جز اینها اعلام می‌کند...»^۴

۱. پای قائق یا میدان اعدام کنونی، محل کفر برهنگاون بود.

۲. پیام بدر، ص ۴۴.

۳. فلسفهٔ نیکو، جلد دوم، ص ۴۰ به بعد.

قتل بایبها

رفتار دولت و روحانیون با پیروان باب و بهاء، بر حسب شرایط زمان و مکان و اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی مملکت فرق می کرده است. ادوارد براون در کتاب خود، صحنه‌هایی از قتل بایبها را در اراک نشان می‌دهد، از جمله می‌نویسد: در منزل حاجی آقا محسن عراقی درحالی که ملا ابراهیم با حاجی آقا محسن، مشغول گفتگو بود، حاجی سید محمد باقر مجتهد سلطان آبادی سر می‌رسد و کاردی را که زیر قیاب خود پنهان کرده بود بیرون می‌آورد و ملا ابراهیم را در زیر ضربات کارد، از پا درمی‌آورد. در این موقع ملا محمدعلی غفلتاً وارد می‌شود او نیز به همین سرنوشت مبتلا می‌شود. بعد ناصرالدوله با استفاده از اطلاعاتی که ملاعلی جاسوس در اختیار او می‌گنارد عده زیادی از بایبها و کشانی را که مظنون بودند دستگیر می‌کند و آنها را در زیرزمین مرطوبی با کُند و زنجیر زندانی می‌کند.

در شب دوم، قتل زندان را باز می‌کنند و یا فانوس وارد می‌شوند «جلاد گفت ما آمده ایم که بایبها را به قتل برسانیم و به فراشها گفت، شروع به کار کنید... میرغضب در مقابل نفر اول و دوم گذشت و در مقابل نفر سوم، موسوم به ملامحمد (نخود بریز کاشان) توقف کرد، و درحالی که دو پای او مفید به کُند و دو دستش در زنجیر بود دهانش را باز کرد و بعد دستمالی را به شکل گلوله درآورد و دز گلوی او فرو نمود و بعد چوب پارینکی را روی دستمال گذاشت و با یک چکش، مانند اینکه مبخنی را می‌کوبند روی چوب کوبید تا اینکه فشار چوب دستمال را وارد گلو و در سینه استاد محمد نخودبریز کرد. استاد محمد به اندازه یک یا دقیقه با دهان باز و زنگ سیاه و چشمهای از حدقه درآمدن مبارزه کرد ولی بعد به پشت افتاد و یکی از شاگردان جلاد روی صورت او نشست تا آنکه به کلی فوت کرد» بعد کربلایی حیدر بوستین دوز و چند نفر دیگر را به همین طرز فبیح کشتند «... بعد زنده و مرده را که همه به یک کُند اتصال داشتیم و نمی‌توانستیم تکان بخوریم به حال خود در تاریکی گذاشتند... در بین ما یک پینه‌دوز قوزی بود که در تمام مدت کشتار حتی رنگ صورت او تغییر نکرد و مرتباً به مناسبت حال و آن منظره‌های مخوف شعر می‌خواند و یا از کتابهای مقدس آیاتی را تلاوت می‌کرد و هنگامی که جلاد دهان رفقای ما را باز می‌کرد تا دستمال را وارد گلوی آنها کند منی گفت به به... اینجا بهشت و سرزمین وصال عاشق و معشوق است، خوشا به حال ما که اکنون از این دنیا می‌رویم... صحبت او تا اندازه‌ای از وحشت ما می‌کاست و بعد از آنکه جلاد و شاگردها و همکاران او رفتند، پینه‌دوز با حرارت زیادتری صحبت می‌کرد و می‌گفت بیایید که ما یکدیگر را به قتل برسانیم من زگی را می‌شناسم که در پشت گردن واقع شده و هرگاه او را فشار بدهید،

بدون هیچ درد و رنج انسان جان می‌دهد. بیایید که ما یکدیگر را به قتل برسانیم زیرا کشته شدن به دست دوست بهتر از مقتول شدن به دست دشمن است. و ما با زحمت زیاد او را قانع کردیم که از نقشه خود صرف نظر نماید.^۲